

رحلت نموده باقتضای زمان مدفن همان منزل اتفاق افتاد و چون صدر این معنی ازان شاه حقیقت آگاه محمول بر کرامت آمد تاریخ این واقعه در ضمن این قطعه بر زبان وقت املا رفت

• قطعه •

درین که شاه همایون بوقت رحلت خویش
نوشت بر در هر منزلی که ساکن بود
خطی که عاقبت کار جمله محمود است
بحسن عاقبت خود اشارتی فرمود
چو شد بحکم قضا مدفنش همان منزل
که بود قبله حاجات و کعبه مقصود
بنا برین پی تاریخ رحلتش گفتم
بنای منزل سلطان عاقبت محمود

باقی کولابی

• ابیات از دست طبع شعری دارد و این ابیات از دست

ز فرقت تو گرفتار صد الم شده ام
تو شاد باش که من مبتلای غم شده ام
خوبان اگر ندانند امروز قدر ما را
دانند قدر ما را فردا که ما نباشیم
بچشم گاه خون دل گهی خون جگر بسته
من غم دیده را بی روی او راه نظر بسته
نگردد همچو مرد آزاد در باغ جهان هرگز

چونرگس هرکه او چشم طمع در ميم و زر بعهده

مدتي در هندوستان بود و در ايام باغيگري معصوم کبلي کشته شد

بياضی

در اگره بطريق وارستان و گذشتگان مير ميگرد اين مطلع

از دست •

• بيت •

هرکه بر از وصل آن سرو سمن بر خورد

از خوشی طالعست طالع خوش بر خورد

در محاكمه گاهي و غزالي گفته

• رباعی •

گاهي و غزالي آن دولایعقل دست

در غيبت جامی و نوائي زده دست

در دهر کسی بمثل ایشان نگذشت

کلهي چمنخس است و هم غزالي چه مگست

پیروی

اکثر پیرو خواجه آصفی است در تصویر دستي چاپک داشت

و از راه صورت پی بمعني برده رساله صورت و معني نوشته که

مطلعتش اين است که • مطلع •

خداوند! ز معنی تنگ دستم

به بخشائي که بس صورت پرستم

ز لطف خویشتن ای ایزد پاک

چنان مازی بصورت خانه خاک

که هر صورت مرا کز دیده آید

به سوی معنیسم روئی نهـماید

• وله •

بی درد را شراب محبت کجا دهند
کیفیتی است عشق بنان تا کرا دهند
خواب دیدم بار قدیش در دل انداد اضطراب
مرده بودم دیر اگر بیدار میگشتم ز خواب
نظر چون افکنم وقت تماشا بر مه رویش
عذاب آلوده بیدغد سوی من تا نگرم سویش
دزدیده چون نگاه بآن نازنین کنم
چون بنگرد ز شرم نظر بر زمین کنم
طفل اشکم بوه یار سر خویش نهاد
خوش یتیمان درین ره قدمی پیش نهاد
ناز پرورده چو تاب ستم عشق نداشت
یار را نام جفا پیشه و بدکیش نهاد
انتم در اضطراب چو از من جدا شود
کن مه مباد با دگری آشنا شود

دیوان غزل تمام کرده در هندوستان درگذشت •

بقائمی

نو رسیده از ولایت به دکن آمده با ملک قهی شاعر می بود
از آنجا در گجرات رسیده با میرزا نظام الدین احمد بصرمی برک
و مشغولی تخلص میکرد میرزا تغیر نموده این تخلص بوی داده

شعر او حالتی دارد و چون وضع او هموار است از رحمت • نظم •
تا عشق ز سرگان بدان نیشتر آورد
خون از رگ و از ریشه من جوش بر آورد
فریاد که تا چشم زدم تیر خیالش
در دیده فرو رفت و سر از دل بدر آورد
• وله •

بهای اشک از چشم دل افکار می بارد
همه خون جگر زین ابر آتشبار می بارد
• وله •

مرغ دل تا صید چشم او (+) شکار انداز بود
هر سر بر سرم چون مرغ در پرواز بود
او اکنون از ملازمت خان خانان جدا شده میگویند که در آگره آمد
و قصد لاهور دارد •

ملا نور الدین محمد ترخان

سفیدونیسست که نوری تخلص میکرد چون چند سال پرگنده
سفیدون از توابع سرهند در جایگیر او بود بآن منسوب گشت در علوم
هندسی و ریاضی و نجوم و حکمت ممتاز و از جمله مصاحبان
همراز پادشاه مغفرت پناه بود و خطاب ترخانی بآن تقرب یافت
در بندل و جود و نثار و خوش صحبتی بی بدل و ضرب المثل بود

(+) لفظ - ار - در هر سه نسخه

و صلیقتہ شعر داشت و دیوانی ترتیب داده روزی در میدان چوگان فتح پور فیلی اورا آسیبی رساند و بسیار دردمند شده میگفت گواه باشید که من درین تشویش از بعضی امور توبه کردم هر چند رسیدند بخصوص نام نبرد فقیر گفتم که اول چیزی که ازان توبه کرده باشید باید که شعر باشد اورا ندانم خوش آمد یا نی اما دیگران خود خوشحال شدند و در عهد حکومت خویش جوئی از آب جون کذده تا پنجاه کروه راه بجانب کرنال و از انجا پیشتر برده که مردم ازان آب زراعت بسیار کرده باعث ترفیه رعایا گردید و چون بنام شاهزاده سلطان سلیم ماخذہ تاریخ آنرا سخونی یافت و نی بزبان ہندی جوئی را میگویند و در آخر شکستگی تمام از روزگار نادرست بحال او راه یافت و محنت و شدت بسیار کشید و چون پادشاه در آنک در سنہ ۹۹۴ و فود و چهار (۹۹۴) تشریف بردند اورا بتولیت روضہ پادشاه غفران پناه در حضرت دہلی نامزد ساختند و همانجا وفات یافت این چند بیت نتیجتاً طبع اوست • بیت •

دل تنگ دور ازان لب خندان نشسته ام

مانند غنچه سر بگریبان نشسته ام

• ولہ •

زرری مکرمت وز راه احسان

به ترخان داد خانی شاه عادل

ازین خانی همین نامیدمت برری

ازین نام شگرف اورا چه حاصل

ز ترخانی ہم او را شکوہ هست

به نزد خسرو دانای کامل
که غیر از خان خشکی می نماند
ز ترخانی تری گردد چو زابل

خان مذکور زمانی که بندگان شاهنشاهی بر سر حکیم میرزا لشکر کشیدند در سنه نهصد و هشتاد و نه (۹۸۹) تخلف نموده از پنجاب باز گشته بجایگزینت و ایند معنی موجب بدگمانی بر او شد تا بعد از مراجعت ازان مقرر در فتحپور بپای حساب و کتاب و عتاب و خطاب کشیده چند حال آزارش دادند و این شکست را ارباب هوش بشومی آن سوی ادب میدانستند که او اکبر حضرت دهلی را بدقربب ناخوشی که با تاتار خان داشت هجو کرده و بنام قاصم کاهی بسته و شهرت داده بود درین زمین که

• قطعه •
مفتی دهلی است میان خان جمال • مفت فداده است فتاوت
حاکم شهر است ز تاتار خان • خادم او چهره هماراته
شیخ حسن چک زنه بزهری • چکا چک بسیار و جکاجاته
وقت صلوتست طهاراته • مقری بر آمد بمناراته
شهرکش و شهرکش و شهرکش • لکک بسیار و اکالاته
و مطلع آن معتمهجن الذکر این است • مطلع •

آه ز دهلی و مزاراته • وه زخرایی عماراته

و این هجو قریب بدویست و پنجاه بیت باشد و یکی از فضلی
آن شهر که نام شیخ محمد کنجو بود جواب تمام آنرا بیک بیت
ادا کرده که •

• قطعه •

نور الدین لاده پدر او ازین • زاده چنین لاده ز لاداته

چک زده آن ابله بیدهوده گوی * لبس جواب لخراماته
سبحان الله در برابر آن قطعه عالم گیر مخدومی مولوی نور الدین
عبد الرحمن جامی قد سره که * قطعه *

آه من العشق و حالته * احرق قلبی ببحراراته
ما نظر العین الی غیرکم * اقصم بالله و آیاته
خدمت مولانا نور الدین که نیز خود را جامی می گرفت چه
در حکایت ها و گوهر فشانیدها و نسبت بجای قرار یافته (؟) * فرد *
گر نه همکار با نیکان ز همنامی چه سود
یک سیم ابرای اکنه کرد و دیگر اوراست

بهر حال چو مردی اهل بود شاید که از کرده پشیمان شده حق
سبحانه این صحت و مصیبت را کفارت تقصیرات او فرموده باشد
عفا الله عنه چون مولانا بعد از عزل منصب در آگره آمد روزی
در بازار میگذشتم که از پیش پیدا شد از یاران فقیر میان کمال
الدین همین شیرازی نامی خوش طبعی ظریفی از اکبر آگره
بمولوی گفت که نواب خانی اکبر دهلی را خود یاد فرمودید
چه شود اگر اکبر آگره را هم نوازش فرمائید که امیدوارند فقیر گفتم
ظاهراً درینها آن قابلیت ندیده اند که یاد کنند خنده کرد و گفت
آن تهمتی بود که بر پای ما بستند *

نردی روده

ماوراء النهر یست و طبعی لطیف دارد با میرزایان الخ میرزا
می بود زمانیکه میرزایان قلعه بهرج را گرفتند گفته * رباعی *

اولاد تَمَر که در شجاعت فرو نند * شد فتح بهر کجا که رو آوردند
کردند چو فتح بهروج از روی متدینز * تاریخ شد اینکۀ فتح بهروج کردند (†)

توضیحی

منوهر نام دارد ولد لون کون راجۀ مانبر است که نمکزار
مشهور است و این همه نمک در سخن او تاثیر آن مر زمین است
صاحب حسن غریب و ذهن عجیب است اول او را محمد منوهر
می خواندند بعد از آن میرزا منوهر خطاب یافت و پدرش با وجود
کفر بشرف و افتخار و مباحثات همین محمد منوهر می گفت
هر چند مرضی طبع پادشاهی نبود طبع نظامی دارد این اشعار
ازوست *

شیخ مستغنی بدین و برهمن مغرور کفر
مسلم حسن دوست را با کفر و ایمان کار نیست

* رباعی *

بی عشق تو در جگر لبالب نار است
بی درد تو در مرم مرا سر خار است
بتخانه و کعبه هر دو نوزم کفر است
ما را به یگانگی اینز کار است

زمانی که تخلص بوی دادند این چند بیت گفته که • ابیات •
شربت آشامامیا در بزم ما دردی گشان
کز جگر در کف کباب و خون دل در ماغراست

(†) لفظ بهروج در هر دو مصرعه باسقاط واو

فلک مردانست حرف از جان و دل گفتن بعشق
 دل چو خون سخت بسته جان چو باد سر سر است
 توسنی سرده سمند شوق در میدان عشق
 می ز می ایمن بمقصد رهبر است چون اکبر است

از هندوئی چون این قدر طبع شعر و حالت غریب بود نبوی
 نموده آمده *

تدریجی اهری

خواهر زاده مولانا نرگسی است و بمقتضای الولد الحلال یُشبهُ
 بالخال - بلطافت طبع و استقامت ذهن ممتاز بود در زمان امتیازی
 بدم خان از روم بهندوستان آمده و از خوان کرم او بهره مند
 گردیده در جنگ دامن کوه بدست اتکه خان امیر شد و او را با
 علم امام هشتم علی الرضا رضوان الله علیه مر هدیبا ساخته در نظر
 شاهنشاهی گذرانیده بنهایت مقبول طبع اشرف افتاد رساله حسن
 و یوسف بنام یوسف محمد خان بن اتکه خان گفته که مطلعش
 این است *

بنام آنکه روی دشمن و دوست • بهر جانب که باشد جانب اوست
 در تعریف اعضای محبوب این ابیات از انجمله است • مثنوی •
 رخس آئینه گردن دمنه عاج • پری رویان بان آئینه محتاج
 کفش چون آفتاب آئینه نور • شعاع آفتاب انگشت آن حور
 بچشم عقل فرق آن شکر لب • شهابی بود رخشان در دل شب
 فدایم غلط کردم شهابی • میان منبلمتان جوی آبی

ز نانش آرزو بهریده امید • بچاه نا امیدي مانده برارید
هوس گردیده گردش گاه بیگانه • چو صد تشنه بر پدرا من چاه
فراز بینی آن نخل مقصود • مقوس ابروان و همه آلود
دمیده برخلاف رسم و آئین • دو برگ سوسن از یکشاخ نسرین
بچشم بینی آن نور دیده • بود چون شبنمی بر گل دمیده
به برج عصمت آن در ناسفت • دو ماه نوشته با یکدگر جفت
بلطف از غنچه سوسن زیاده • زبان در کام و لب بر لب نهاده
و ده نامه عماد را جواب گفته این ابیات از انصت که • مثنوی •

از حسرت لعل آبدارت • وز فرقت زلف تا بدارت

موتی شده جسم فاتوانش • در جسم نمانده جای جانش

خونست دلش ز غصه و غم • خون میخورد و نمیزند دم

در تعریف صبح گوید که • بیت •

خاکستر صبح رفت بر باد • در پندۀ صبح آتش افتاد

• ابیات •

مریزانو چون نهم در هجر آن پیمان گهل

توده خاکستری گردد تنم از سوز دل

شود از بهر تنم چون علم تیغ جفای او

تظلم را بهانه حازم و افتم بدای او

جفای عالمی بر خود پندیدم ندانستم

که چندان اعتمادی نیست بر مهر و وفای او

در حقیقت بخیهای خرقه پشمین فقر

حرص را بر دست و پا زنجیر امتددا بهد

گدای عشق بر سنجاب حلطالی زند خنده
چو با جسم غبار آلوده از گلخن برون آید
گرد هستی رفت بر باد و هنوز از آب چشم
خاکهاران ره عشق ترا پا در گل است
تیغ مرگان تو اندر بیخودی آمد نیاز
چون بخود باز آمدم صد رخنه در جان داشتیم

در تعریف فیل حسب الحکم گفته * مثنوی *

ز خاک ره شاه گردون سریر * پی عطر بر خون نشانده عبیر
عقاب فلک بر سرش بیگزاف * بود پشه قلعه کوه قاف
میان را چو بندد بزنجیر زر * بود کهکشان و فلک در نظر
چو آید به تذگ از تف آفتاب * نشانده چو فواره برخویش آب
بزان پری پیکر و ماه رو * بفرمان شه بر سر تخت او
نشینند دایم بصد دلبری * بلی کوه قاف است جای پری
او را در سنه خمس و سبعین و تسعمایه (۹۷۵) شبی دزدان بشمشیر
جفا شهید ساختند و در سر منزلی که در اکره برای خود ساخته بود
مدفون گشت *

تشبیهی کاشی

دو سه مرتبه بهلدوستان آمده و رفته و درین ایام باز آمده و
دعوت الحاد می نماید و مردم را بکیش ^{بمخوانیها} میخواند و بشیخ

ابو الفضل خود را مجتهد دانانده توسل جسته تصدیق بخلیفه
الزمانی گذرانیده مآلش اینکه چرا یکرویه شده تقلیدیانرا بر
نمی اندازید تا حق بمرکز قرار یابد و توحید خالص بماند و رساله
بنام شیخ ابو الفضل نوشته بطور اهل نظر و حروف که مدار آن همه
بریا و ترزیق و مناسبت عددیست و حکیم عین الملک عدد تشبیهی
یا ترزیقی یکی یافته و باقی معلومات ترزیقی ازین قیاس باید
کرد صاحب دیوان است و این چند بیت از شطحیات اوست

• ابیات •

یکی برخود ببال ای خاک گورستان زشادابی
که چون من کشته زان دست و خنجر در لحد داری
تو هر رنگی که خواهی جامه می پوش
که من آن جلو قد می شناسم
در دست این جهان و آن جهان بوچ
کچه در دست تحت این بوچ و آن بوچ

و در وقت تحریر این عجمه رساله محمود بما خوانی بحضور شیخ
ابو الفضل بدست فقیر داد که این دیباچه آن بود •

یا الله المحمود فی کل فعاله استعین بنفسک الذی لا اله الا
هو الحمد لله الذی وجد نعمه بوجود کلیاته و اظهر وجود کلیات
عن نفسه سهولهم کلیات و هو یعلم نفسه و لانعام نفوسنا و لا هو و هو
کون لا کاین الا به و مکان لایکون بغیره و هو ارحم الراحمین •

سوال ' خالق که گفته میشود کدام است •

جواب ' انکه خالق گفته میشود الله - خاک در دهنش که چها چاریده است و مدار ترزیقات او نقطه اربعه است و در آخر رساله بخط خود نوشته که کتب مکرر الکرار بجانب عجمی مجتهدی طبارع ای کرب لت ش ب ی ی ای انوی اخروی صاحب مقام -
باقی برین قیاس - نعوذ بالله من الکفریات •

نقی الدین ششتری

نو در ملازمت پادشاهی آمده از علوم عقلی و نقلی نصیبه کمال دارد و شعر نیکو میداند طبع نظمی دارد این ابیات ازوست
• ابیات •

گردمت ندهم که برویت نظر کنم
باری دهان بید است پر شکر کنم
با آنکه همچو سبزه بخاکم نشانده
دمت و دلی کجاست که خاکی بصر کنم

درین ایام شاهنامه را حسب الحکم نذر میسازد و قماش را بپلاس بدل میکند و ریحمان را پنبه میسازد •

ثانی خان هروی

از امرای قدیم الخدمت است و بحسن کفایت و درایت و لطافت طبع مشهور اگر کسی را بعلم و فضل نزد او تعریف میکردند اول حال بار میگفت که آشنائی و محبت ما مشروط است باینکه سخنان اراذل و اوباش را در حق ما نشنوی که مانع اخلاص

و باعث نفاق ایشانند و بس، اشعار او سهوی خورده طور است و
بوجود این دیوانی تمام کرده از رحمت * بیت *

ای هم تو آزار من و قاعده بیداد
بیداد ازین هم و ازین قاعده فریاد
بگذر زنا خوشی که درین دیر دیر گیر
نیکی ندید هر که بدی کرد با فقیر
از بهر سلام تو رقیب آمده در راه
یا رب که ازین ره نبرد سر سلامت
* رباعی *

دیدم ز فراق آنکه یعقوب ندید
در عشق کشیدم آنچه مجنون نکشید
این واقعه کز هجر تو آمد بصرم
فرهاد گمان نبرد و وامق نشنید

علی اکبر نام دارد و بتقریب شرکت اسمی با پادشاه رسایل در
وادی الحاد نوشته و موافق علم نقط پادشاه را و خود را آن شخص
معهود میداند که در مئة نهصد و نود (۹۹۰) موافق عدد شخص
ظهور خواهد کرد و سخنان محمود را می آرد لعنة الله علی کلینما
کا فیه و رساله در تصوف منظوم کرده و این بیت مضحک ازان
است که بزور اشباع موزون ساخته * ع *

اخر نجم یحونجم احر نجاما مصدر

و ظاهرا آخر عمر از شعر توبه کرده باشد *

ثنائی مشہدی

نامش. خواجہ حسین امت پیش از انکہ بہندوستان بیاید
بزرگان این دیار بر بیتی ازو غائبانہ بزومی می آراستند و در هر
مجاہس شعر اورا بہ تبرک می خواندند و متفق الکلام و الاقلام
بر استادی او خط می نوشتند چون آمد آن ہمہ شوق او از حسد
بفصردگی مبدل شد و در گوشہٴ مجہولی افتادہ نشانہٴ صد تیر
اعتراض بودہ حیران وادی سایر الناسی گردید دیوان او مشہور است
و مثنوی خوب دارد اگرچہ عامی بہمادہ امت و عباراتش و فابآن
قصیدہای بلند او نمیکند اما بہر حال شاعر طبیعت است و در
ہمہ اقسام سخن غیر از توحید و مواعظت و نصایح و حکم دستگاہی
طرفہ دارد این چند بیت ازو بیادگار نوشتہ میشود * بیت *

چنان ناز بارد ز پا تا مرش * کہ رفتن توان ناز از بسترش
اگرچہ این مضمون نزدیک است بآن بیت اعتاد کہ * بیت *

عشوہ دماند از زمین ناز نشانند از هوا

طرز خرام کردن و پا بزمین نہادنش

* ولہ *

گر بمثل حاکنی (?) درپس آئینہ شخص

ببند تمثال خویش تافتہ رو بر قفا

بعکسہ از خانہ غم برون ریزم

تنگی خانہ از برون در امت

* مثنوی *

در تعریف ایلچی میگوید *

• چو مهر فلک دهر گردیده
• چو خواب آشنا روی هر دیده
• مگر رشحه دست تسمه آفتاب
• که شوید جهانی بیک قطره آب
• عیاهی در آن قوم طالع زحل
• گرفته بحدی که گر فی المثل
• شود بر بدن شمع هر موسی شان
• مشخص نمازد نظر روی شان

• • •

• آواز کفش شان بدرد زهره از حیات
• اصوات زشت شان نبرد راه در ضمیر
• رفتار شان چو آتش و گفتارشان چو جنگ
• دیدار شان عقوبت و آوازشان نفیر
• گر در خیال دایه کند شخص شان گذر
• کودک ز بیم شان نبرد لب بصوی شیر
• ای از فروغ شمع رخت انور آینه
• وی گشته از خیال توجان پرور آینه
• آئینه بهر دیدن خود پیش رو منه
• در حال من نظر کن و منگر در آینه
• آئینه وار در دلم آتش علم کشید
• تاجا نمود مهر رخت در هر آینه
• تفت موم قهر تو گر شعله در شود

معکوس عکس خویش به بیند در آینه

• ساقی نامه •

بیا دل به میخانه اهل راز • بخش جام معنی صورت گذار
چنان خویش را کن ز صورت ببری • که از دیده گردی نهان چون پری
مگر شوق آن رهنمایست شود • بکوی خرابات جایست شود
بیا ساقی آن شمع خلوت فشین • که چون دست مومی است در آستین
بدستم ده و روشنم ساز دست • که در وی کشایم با عجاز دست
بیا ساقی از بهر زندان منست • بفصاحتی همیشه بکشای دست
نگه کن بدور و میسر از وبال • که در قحط خون خوردن آمد حلال
بده ساقی آن کهربای وجود • که از جذب طبعش نمایم صعود
زنم خیمه بیرون ازین جای پست • چو همت کنم زیر پا هر چه هست
بیا ساقی آن باد گرم خون • که در دل نماید صحبت فزون
بده تا کنم آشنائی بدوست • ز مهرش شوم پرچو از مغز پوست
مخفی نماید که علامت عامیگریها درین ساقی نامه ظاهر است
چه همه جا بیدار بمعنی بیدار داشته و عبارات اساتذہ را نیز خیال
کرده که بر همین معنی بوده باشد و ازین غافل که عبارت ایشان
قطعه قطعه واقع است و بیت اول موقوف بر ثانی است - در تصدیق
آفتاب که این بیت از انجمله است گفته که

عکسش کند طبیعت روغن میان در آب

سازد ز خاک قدرش اگر افسر آفتاب

تصدیهایی بلند دارد اما عبارت پست و همان مثل است که • فرد •

خانها شان بلند و همت پست

یارب این هر دو را برابر کن

جدائی

میرمید علی مصور است حقیقات بسیار دارد و هر صفحه
 تصویر وی کارنامه ایست و در هندوستان ثانی مانی بود و قصه
 امیر حمزه در شانزده جلد مصور باهتمام وی اتمام یافته هر جلدی
 صندوقی و هر ورقی یک ذرع در یکذرع و در هر صفحه صورتی ،
 دیوانی تمام کرده و این اشعار از انست

• ابیات •

صبح دم خار دم از همد می گل میزد
 ناخنی در دل صد پارا بلبل میزد
 حصن بدان کعبه ایست عشق بیابان او
 سرزنش ناکسان خار مغیلات او
 پردرم از داغ سودای تو سرقا پای ماست
 تاجر عشقیم و اینها مایه سودای ماست
 نیم بسمل صیدم و افتاده دور از کوی دوست
 میروم افتان و خیزان تا به بیدم روی دوست
 خواستم گویم از احوال خود آن بدخو را
 همه دم همدم غیر است چگویم او را

جذبی

پادشاه قلی نام دارد پسر شاه قلیخان نازنجیدست طبعش

بهر مناصب افتاده این اشعار از وصت

• ابیات •

این چاشنی که حصن ازل با بدان دهد

• جانی رسید عشق که بی درد جان دهد
• غایت رشک نگر کز بیخودی آیم بهوش
• گر کسی آگه شود کین گفتگوازیاد کدست
• توان شکاری بیغیدی و من آن صیدم
• که از نهایت خصمی نمیکشد صیاد
• • • • •

• آنی که لذت شب هجران ندیده
• خود را ز روز وصل گریزان ندیده
• خار ملامتی نگرفته است دامنش
• خود را چو نمچه سر بگریبان ندیده
• هرگز نبوده عشق ترا امتقامتی
• ذوق کم التفاتی جان ندیده
• با هیچکس جواب و سوالی نکرده
• داری دلی که هیچ پشیمان ندیده
• • • • •

• بود دل از نگاه غیر در دامنش چو آن مرغی
• که طفل مکتب از بیم معلم سر دهد زودش
• پس از عمری که چشم بر جمال دلستان او اند
• نقاب شرم تا رویش نه بدیم در میان افتد
• من آن نیم که بقاصد دهم فسانه خویش
• که سازش زهی مدعا بهانه خویش
• زیک نگاه تو در بزم ما و هم نفسان

• چه جنگها که نکردیم در میانه خویش •

پدرش شاه قلی خان گفته • رباعی •

که توبه و گاه کوزه می شکم • یکبار دوبار نی پیاپی شکم

یارب زید آموزی نفسم برهان • تا چندکنم توبه و تاکی شکم

صبحان الله از کلوخ هم آتش می جسته بعد از مراجعت از سفر

پنده روزی جذبی و قاضی شمس الدین قزوینی و بعضی از شعرای

احداث در راه بحث آن شعر حسین ثنائی که • بیت •

گر بمثل جا کنی در پس آئینه شخص

ببند تمثال خویش تافته در بر قفا

در میان داشتند چون نزدیک رسیدم معنی بینی را که متذاع فیه

بود از من هم پرسیدند گفتم کار و بار حالا بجائی رسید که از شعر

یاران تا تیتال فرقی نتوان کرد و تیتال در زمان سلطان حسین میرزا

در هری مضحکی زبان دانی قالبی بود که بهمامه و کش و فش

و لباس علما در مجالس و مدارس میرفت و جمعی از طلبه همراه

وی می بودند اول بحثی چند با سلوب مناظره در میان می آورد و

جذب قلوب میکرد بعد ازان مصنوعات را با مهملات مخلوط

میساخت و ملایان خوب خوب را اشتباه میشد •

جمیلی کالی وال

ولد شیخ جلال واصل است که خلیفه شیخ محمد غوث بود از مباح

و سرود ذوقی تمام داشت جمیلی اگرچه از حال پدر چندانی خبر

ندارد اما خالی از طالب علمی و سلیفه شعری نیست هر چند اشعار

مضحک نیز دارد این چند بیت یادگار ازوست • رباعی •
هرگه که گل روی ترا یاد کنم • چون بلبل دل سوخته فریاد کنم

گر شادی وصل تو مرا دست نداد

باری بغمت خاطر خود شاد کنم

سر زلفش مرا موی جنون تار هنمون گشته

دل دیوانه ام پا بسته قید جنون گشته

در مدح قاسم علیخان بقال حاکم کالپی در ضمن قصیده گفته

این بیت که • فرد •

بود نسبت تو بخدیل خواندین • بسی ناملائم بسی نامناسب

و این بیت هم منسوب باو میدارند و الله اعلم • فرد •

موش دل را که بصد خون جگر پروردم

ناگهان گربه عشق آمد و دندان زد و برد

برادر بزرگش شیخ فضیل در وادی عربیت دستگامی غریب

دارد و اشعار عربی فصیح دارد این مطلع قصیده ایست ازو که

در جواب معین الدین طنطرائی گفته که • شعر •

یا جمیل الوجه و جہی عن قدیم الحال حال

راح روحی بالنوی والدمع کالسلسال سال

روزی این مطلع خواند چون هر دو عزیز بغایت مبزنامند گفتم

ظاهراً مخاطب درین مطلع برادر خورد خود را ساخته باشند خبلی

مخفوظ شد و مطلع قصیده اصل این است که • شعر •

یا خلیّ البال قد بلبلت با لبالبال بال

بالنوی زلزات قلبی فهو بالززال زال

و شیخ فضیل توقیع نثر و نظم عربی بر تفسیر شیخ فیضی نوشته که دلالت بر کمال او دارد درین ایام هر دو برادر از لاهور متوجه وطن معهود شده اند اگر از نهایت که عرض نام ایمنه هندوستان امت در راه قصد تقاتل کفاتی یک دیگر نمایند عجب است •

چشتی

شیخ حسین صوفی دهلوی اصل است و چون مرید شیخ اعلیم چشتی است این تخلص گزیده در خاتمه فتمح پور عرف میگرمی داخل صوفیه می بود دیوانی دارد و صاحب تصانیف است از آن جمله کتاب دل و جان منظوم نوشته اما هندوستانیانه و چون در معنی همچو کتاب حسن و دل تفاحی استاد میر علی شیر است که داد سخن در آن داده زبان بذکر آن آوردن حیف است و آنچه از چندین هزار بیت او قابل ذکر است شاید همین مطلع باشد

• بیت •

چندین که با پرطافس قیص را میلیم امت

مگر که از اثر پای ناکه لیلی امت

جعفر

از سادات هرات است در وادی شعر و معما حلیقه موافق دارد میر بخشعی اتکه خان بود و غزل معما بنام میرزا عزیز کوکه و القاب و دعای او دارد این چند بیت از اشعار او است • ابیات •

شانه بر هم زده آن سلسله مشکین را

آه اگر باد بگوش تو رساند این را

غبار مشک نخواهم بران عذار نشیند
 ازین مبدان که با خاطرت غبار نشیند
 سبزه را در باغ باشد جای زیر پای گل
 باغ جنت را فئاده سبزه بر بالای گل

حضر بیگ

مشهور بآصف خان قزوینی برادر زاده میرزا غیاث الدین علی ،
 آصف خان میر بخشی سابق است و حالا داخل بخشیان عظام
 است و از بس کینه که در عهد تقرب عمومی خویش اعتبار
 نیافت هنوز هم بروح او جنگ و ناخوشی دارد طبع او در شعر
 بر جمیع طباع معاصران سابق و فایق امت غایتش از بسیاری
 عیش و فراغت و کثرت اشتغال کم و رزق است طالب علمی
 بقدری هم دارد اگر یک فقه می بود دل بهیاری را از پیمایگان
 زمانه که چهل تومان نقد باشد می برد این چند بیت از وصیت

* ابیات *

کارم امروز به بیدان گری افتاده است
 که بهرجا که نهد پای سری افتاده است
 گرگردن شمع سرگشتم مرگشته چون پروانه ام
 آخر بکشتن میدهد پرواز گستاخانه ام
 گل هر کس بتاراج خزان رفت
 مرا هم گلبن و هم گلستان رفت
 باتش کارت افتاده است جعفر

دو صد بابل باین جا یک سمندر
 پیرمیش گنهم روز حشر آخر شد
 تمسکات گناهان خلق پاره کنی—د
 این چه صحرا بود و این صیدان صیدان کن که بود
 هیچ نخچیری نشد پیدا کز تیرمی نداشت
 نامه دردی سوی دلداز می باید نوشت
 درد دل بسیار شد با یار می باید نوشت
 گرز جعفر بهمین دین و دای خرمندی
 من و کیش که دل و دین بدو ارزانی داشت
 همت نگر که صد ورق دفتر امید
 صد پاره کرده ایم و بخوناب شسته ایم
 گلستان را گلی از نو شگفته است
 که امشب تا صحر بابل نخفته است
 شه و گنجایش غمهای دل من چونداشت
 آفریدند برای دل من صحرا را
 گلهای تو تمام از گله هر کون من
 گله من همگی از گله نشنیدن قسمت
 میدا در خاطرش ای رحم و رحیم را مکن ضایع
 که خونها میخورم تا بر او بیداد می آید
 جعفر ره کوی یار دانست
 مشکل که دگر ز پا نشیند
 رسید و مضطربم کرد و آنقدر نه نشست

• که آشنای دل خود کنم تعلی را •

حیدری تبریزی

حاجیصفت و عاگرد لسانی در مقابل سهو اللسان شریف
تبریزی که هم استاد و بصت لسان الغیب در تعریف لسانی گفته
در هندومتان مدتی بود و رفت و باز آمد و بار دیگر چنان رفت
که باز نیامد دیوان او مشتمل بر چارده هزار بیت تخمیناً بنظر درآمده
اما قماش نیک دران بغایت اندک دید در تعریف فیضان
پادشاهی منگوید • من القصیده •

نبود پشتهای رنگ روان • فیلهایش که در صف هیچصفت
کز هی غرق کردن اعدا • هرطرف موجهای بحر بلاصت
و امپ و خلعت از خزانه عامره در صلبه این قصیده باو حکم شد
و خازن در ادای آن تاخیر نمود و این قطعه گفت • قطعه •

مشکلی دارم شها خواهم کنم پیش تو عرض

زانکه زین مشکل مرا صد اغحسرت برداست

سیم و زر اتمام کردی لیک از خازن مرا

هم گرفتن مشکل و هم ناگرفتن مشکلت

• راه •

مهر مهر رویان عالم را نباشد اعتبار

پرتو خورشید در یکجا نمی گیرد قرار

موزم همه دم موز درون که چنین است

خوارم همه جا بخت زبون که چنین است